

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۲۱ فبروری ۲۰۱۴

قابل توجه خواننده و همکار گرامی پورتال آقای جاوید «محصل» - از کابل

همرزم نهایت عزیز،

نخست از همه درود های گرم و مبارزاتی خود و سایر همزمان را تقدیم داشته، از حسن نظر تان نسبت به این قلم و پورتال خودتان، سپاسم را ابراز می دارم. از آن جایی که پاسخ به نوشته پرمحتوای شما، تا حدی ایجاب بحث مفصلی را می نماید و با تأسف انجام آن روی معاذیر صحتی در مقطع کنونی برایم مقدور نیست، این پارچه شعر را که حدود ۴۰ سال قبل خوانده و فقط تکه هائی از آن را به خاطر داشتم و در اساس نه تنها خود می تواند، پاسخی باشد برای پرسش شما، بلکه به یقین هسته پاسخی من را نیز خواهد ساخت، به کمک رفیق مشفق و سختکوش ما «جاوید» که همیشه بدون کدام انتظاری شاق ترین کار ها را با جبین کشاده و لطف خاصی انجام می دهد، پیدا نموده، خدمت شما تقدیم می دارم.

امید در جریان آن که سایر متعهدین به امر انقلاب، در خود احساس مسؤولیت نموده و به پاسخ پرسش شما می پردازند، من هم توانائی آن را بیابم تا به صورت مفصل به سؤال تان پرداخته، در حد توان، برای آن پاسخی ارائه بدارم. شاد و پیروز باشید.

م.

پیام آور حکایت کرد

پیام آور حکایت کرد

سالهای دور

دشتی خشک و سوزان بود

که در تاب عطش می سوخت

آبها مایل به خرمساز ی این دشت

و جاری گشتن در آن

شگفتن لاله ها را تا

گلستان گردد این وادی

سه کوه بد سرشت زشت

این بازیگران کهنه دوران

نشسته با تن سنگین و پوسیده

به روی گرده این خاک

گهی با مکر و صد افسون

گهی با خشم و تیغ و خون

ره جاری شدن بر آب می بستند

چه ... سیمای لطیف و خرم این دشت

و عطر لاله های سرخ

بهاری تازه می آورد و روح زیستن می داد

آبها در حسرت جاری شدن بردشت

لختی ملتهب ، موج ، پر غوغا

عاقبت بیراهه بر گودال غلتیده

ویا آرام در شنزار می مردند

سالها می رفت این منوال

ناگهان باریکه ای دریافت

با خود گفت :

دشت در تاب عطش سوزد

آبها در حسرت جاری شدن بر دشت

هان ! چرا این صخره های زشت معماران

دوراند ؟

من نشاط زندگی دارم

توانیم به حاصلخیزی این دشت

و جاری می شوم اینک

که ره بندد ؟

ستیزی سخت خواهم کرد

و جاری گشت

قطره های نیمه ره ماندند

بستری نمناک بر جا ماند

و طنینی مرتعش بر خاست

باریکه درهم شد
صخره های زشت خندیدند

زمانی رفت

نهر اندیشید

این باریکه های خام

تبدار شتاب و زندگی هستند

سر انجام شتاب و تب غم انگیز است

هیچ جایز نیست

صبر باید داشت

من به آرامی به پای صخره می ریزم

دامنش را روح می بخشم

کوه مسرور است

من دریاچه می سازم

با نفوذم در شکاف و در ترکها

صخره ها را اندک اندک خرد خواهم کرد

و جاری گشت
به آرامی به پای کوه سر سائید و ساکن شد
علف روئید ... نی زاری پدید آمد
و مأوای وزغها شد
سه کوه زشت خندیدند

زمانی رفت

آبها در حسرت جاری شدن بر دشت

چاره جو ... پرسان ... به خود گفتند

راه را باید درون حرکتی موج بیابیم

فرو غلتیم ... به هم پیچیم ...
نه چون باریکه ای سرکش
نه چون آرام نهر سست ، دامن بوس
خروش غلتی بس گسترده ای بر خاست
تقاطع ها مداوم حالت پیوستگی آورد
هزاران جوی درهم شد
سیل جاری گشت

نه چون باریکه ای سرکش

نه چون آرام نهر سست ، دامن بوس

خروش غلتی بس گسترده ای بر خاست

تقاطع ها مداوم حالت پیوستگی آورد

هزاران جوی درهم شد

سیل جاری گشت

آبها پرسان و با تشویش
بستر چیست ؟
دشمن کیست ؟
سیل پاسخ داد
بستر رو به پانین است
دشمن ، کینه توز و سینه چرکین است
لیک از بن پیر و خاکین است
هان ! به هوشیاری بیافزایید
تلاش سخت در پیوستگی آرید
هزاران جویبار و صد هزاران قطره دیگر
پیونددید در این راه و دریا ها پدید آرید
نهیب سیل اینک حاکم کوه است
تو ای باریکه سرکش
که نومیدانه سر بر صخره می کوبی
به سان رعد خرمن سوز
توان سیل پیوند هزاران است
تو ای آرام نهر سست دامن بوس
عبث اندیش باطل فکر
بهل نام نگو نسازی
بهل رویاندن لاله
نه راه توست خرمسازای این دشت
سر انجامت لجن پروردن اندر دامن کوه است
توان آب در ریزش ز کوهسار است
سکون در پای صخره ، مرگ مایوسانه آب است
آن چه می سازی تو ، دریا نیست ، مرداب است
بقاء از حرکت موج خود داریم
مسیر ماست تنها راه پیروزی

طنین در کوه می پیچد
توان سیل پیوند هزاران است
بقاء از حرکت موج خود داریم
مسیر ماست تنها راه پیروزی

سه کوه زشت لرزیدند
شکوه سیل غلتان ، پیش رو دیدند

هراسان ، فتنه گر ، نومید با هم گفت و گو کردند
مسیر سیل را باید به کجراه برد
جویها را از به هم پیوستگی واداشت
لیک بانگ مضطربشان بر دلی ننشست

سیل فرمان داد

ریزشی با نظم باید داشت

سینه ای سرشار از امید

ز ناهمواری ره دلهراسی نیست

بس تلاش سخت در پیش است

ولی آینده ما ، روشن وزیباست

آبها با نظم غلتیدند

نوای دلپذیری در فضاء پیچید

سه کوه زشت لرزیدند

هراسان ، فتنه گر ، نومید با هم گفت و گو کردند
به به ، این مرداب بس زینده وزیباست
آبها جای شما اینجاست در مرداب
روح شیطان در تن سیلاب می جوشد
بگسلید از اهرمن ای آبها پیمان
صخره ها را دوستی شاید
سنتی دیرینه و عهدی کهن ماراست
لیک بانگ مضطربشان بر دلی ننشست

سیل فرمان داد

چو تیری سرکش و دلدوز

بشورانید ، بسوزانید

ز بیخ و بن بر اندازید

همه درندگان اهرمن خورا

گزنده گژدم بد طینت جرار

فریبا خوش خط و خوش خال زهری مار

و گرگی در لباس میش

هیچ یک آسوده مگذارید

آبها چون نیل طغیانی

فرو کوبیده ، رویدند

حیاتی پاک بخشیدند

سه کوه زشت لرزیدند

شکوه سیلِ غلتان ، پیش رو دیدند
هراسان ، فتنه گر ، نومید باهم گفت و گو کردند
سنگباران کرد باید سیلِ غلتان را
دره وگودال باید ساخت
بارشی از سنگ بر پا شد

سیل فرمان داد

اینک رزم ما وکوه

این پیکارِ دورانساز

بغلانید هر چیزی که غلتان است

بلرزانیید هر بنیادی که لرزان است

با قهری که رنج قرن می سازد

به رستاخیز بر خیزید

هزاران موج کوه انداز ما ، سازنده فرداست

نبردی سهمگین مازاست

هزاران قطره پر زور

هزاران قطره دانا

هزاران قطره کوشنده ، غلتان

هزاران کاوه بیدارِ عصیانگر

هزاران آرش سازنده تاریخ

به سان رعد غریدند

چو اقیانوسِ طوفانی خروشیدند

درفش کاوه ها افراخت

بپاشید موج کوه افگن

وتیغ سیل قلبِ صخره را بشکافت

وبنیادش به هم پیچید

اینک دشت سبز وخرم وزیباست

وعطر لاله های سرخ

نشاط تازه می بخشد

پیام آور نگاه پر امیدش را

به روی قطره های آب می دوزد

ودر ژرفای دریا

نطفه های موج می بیند

منبع: ستاره سرخ شماره ۱۶ سال دوم
آبان [عقرب] ۱۳۵۰ برابر نومبر ۱۹۷۱

یادداشت:

تأکید ها بر بخشهایی از این شعر گویا و کوبنده با رنگهای آبی و سرخ، از این قلم است تا خواننده با دقت بیشتر با آنها برخورد نموده، استعاره ها را نزد خود حل نماید.

م.